درس ششصد و هفتاد و دوم

کیفیت انتزاع جنس از ماده و فصل از صورت (۳)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

در تتمهٔ بحث جلسهٔ قبل صحبت به اینجا رسید که در اخذ مفهوم جوهریت از ماده و صورت اشکال است و اشکال هم به این کیفیت تقریر شد که جوهر از اجناس عالیه است چون هر حقیقت نوعیه‌ای متشکل از جنس و فصل است و خود آن جنس و فصل هم یک حقیقت نوعیه است که به آن جنس قریب یا جنس بعید گفته می‌شود و آنها هم جوهر هستند و خود آن جوهر هم داخل در تحت جوهر دیگری است تا به جوهر الجواهر می‌رسد و آنجا دیگر جنسیت، جنسیت محضه است.

محل اشکال بودن نظریهٔ اخذ جنس از ماده

آنچه را که در منطق فرمودند که جنس از ماده اخذ می‌شود تااینکه به جوهر عالی تصاعد پیدا می‌کند، این مسئله مورد نقاش واقع می‌شود زیرا نه‌تنها خود جنس برای حقیقت نوعیه بلکه صورت هم یک نحوه جوهر دارد و یک حقیقت مرکب از

جنس و فصل است گرچه جنس و فصل او عقلی است و خود آن جنسیت هم دارای حقیقت جوهریه است. به عبارت دیگر مسئلهٔ ماده که یک حقیقت مشترک بین انواع است، همین مسئلهٔ اشتراک را در صورت می‌بینیم و صورت هم همین‌طور است و خود صورت فی‌حدّنفسه گرچه مابه‌الاِمتیاز آن شیء با شیء دیگر و آن نوع با سایر انواع است که همان حقیقت ذاتیهٔ ناطقیت باشد. خود آن ناطقیت یک حقیقت مشترکی است که بر همهٔ افراد انسان صدق می‌کند درحالی‌که آن افراد انسان در عین اشتراکشان در آن حقیقت فصلیه، دارای متمایزات خاص خودشان هستند.

بنابراین شما چطور جنس را از ماده گرفتید و فصل را از صورت قرار دادید درحالی‌که خود صورت هم دارای جنس و فصل است و این جنسیت در صورت هم هست نه‌اینکه فقط در ماده باشد؟ لذا ایشان می‌فرمایند که اخذ جنسیت از ماده اولیٰ از اخذ جنیست از صورت نیست! علت چیست که اهل منطق و میزان گفته‌اند که جنسیت را از ماده اخذ می‌کنیم چون ماده مابه‌الاِشتراک بین همهٔ افراد است

و آن فصلیت را از صورت اخذ می‌کنیم چون صورت دیگر مابه‌الاِشتراک بین همهٔ افراد نیست، صورت هر کسی یک حقیقتی است که اختصاص به خود او دارد پس در صورت، این جنسیت لحاظ نمی‌شود درحالی‌که ما همین جنسیت را در صورت هم می‌توانیم تصور کنیم! خود صورت دوباره یک حقیقت مشترکه‌ای دارد که آن حقیقت مشترکه دوباره مابه‌الاِشتراک و مابه‌الاِمتیاز دارد؛ مابه‌الاِشتراک آن همان ناطقیتی است که بین همهٔ افراد است و مابه‌الاِمتیاز آن همان صورت خاصه‌ای است که الآن در خود شخص است و قابل تسری نیست.

من‌باب‌مثال صورت شخصیه‌ای که در این حضرت مستطاب عالی فیض‌آثار مناقب‌شعار پیدا است، آن صورت خاصهٔ شما به جناب سرکار عالیجناب حضرت شیخ الإسلام و حجة الإسلام و المسلمین سرایت و تسری ندارد و همین‌طور صورت فصلیهٔ هر کسی اختصاص به او دارد و هیچ ارتباطی به سمت چپ یا سمت راستی خودش

ندارد. اینکه مسئله را به این کیفیت تقسیم کردند باید ببینیم که این اشکال از کجاست و این داعی برای اخذ جنس از ماده به چه ملاکی برمی‌گردد؟ درحالی‌که خود صورت هم جنس و فصل دارد و هلمَّ جرّاً! و این مسئله به همین کیفیت همین‌طور به جلو می‌رود که هر چیزی که شما یک جنبهٔ اشتراک در او تصور کنید قطعاً یک جنیستی هم باید در او بگنجانید.

صحبتی که در جلسهٔ گذشته راجع به مراتب سه‌گانه‌ای که ما در حقیقت خارجیه تصویر کردیم [بیان] شد، آن مسئله به این مطلبی که در اینجاست خیلی کمک می‌کند گرچه مرحوم آخوند در اینجا به یک نحو دیگری مسئله را بیان می‌کنند ولی به‌نظر می‌رسد آن تقریری که بنده در جلسهٔ قبل عرض کردم و الآن آن را ادامه می‌دهم خیلی راحت‌تر قضیه را ـ تا آنچه را که ایشان بیان کردند ـ روشن می‌کند گرچه در نتیجه به یک جا می‌رسیم ولی ما تقریباً از دو راه نزدیک به یکدیگر به این نقطه خواهیم رسید.

عرض بنده این بود که هرچه را که ما در خارج مشاهده می‌کنیم در ترتب مراتبی که برای او صدق

می‌کند، سه مرتبه قائل هستیم که هرکدام از این مراتب نباشد تعیّن خارجی منتفی است. مرتبهٔ اول مرتبهٔ هیولا است؛ در مرتبهٔ هیولا ـ اعیان خارجی ـ اصلاً کاری به آن جنبهٔ جنسیت و نوعیت نداریم، خود شیء خارجی، کتاب، دفتر، قلم، فرش، شجر، حجر، انسان، حیوان و هر چیزی که شما در خارج به او اشاره می‌کنید و درمقابل شماست و جزئی است ـ نه‌اینکه کلی است ـ و هر چیزی که جزئی و مصداق است و به آن اشاره می‌کنید سه حالت باید داشته باشد تا شما بتوانید او را مشاهده و لمس کنید و او را درنظر بیاورید که هرکدام از این سه حالت نباشد طبعاً آن شیء در خارج تحقق پیدا نمی‌کند وجود ندارد.

مسئلهٔ اول مسئلهٔ مادة المواد و هیولای مبهمه‌ای است که آن مادهٔ شیء را به‌وجود آورده است ـ حالا ما کاری با اِتِر[1] و این امواج نداریم ـ فعلاً این شیء

---

[1] . اتر یا گوهر پنجم: در سدهٔ ۱۹ میلادی می‌پنداشتند واسطهٔ گسیل نور محیط با واسطه‌ای به نام اتر گوهر پنجم یا اتر است که فضا را پر می‌کند. امروزه این نظریه که برای انتشار پرتو الکترومغناطیس، وجود محیط اتری لازم است دیگر پذیرفتنی نیست. بر اساس این نظریه، نور آشوب اتر محسوب می‌شد که به موجب آن، اتم‌هایش به طرز خاصی مرتعش شده و

خارجی را درنظر می‌گیریم که خیلی ملموس است و قابل برای ترکیب و لمس کردن و مشاهده کردن است. این شیئی که الآن در خارج مشاهده می‌شود در مرتبهٔ اولاًبلااول باید یک ماده‌ای داشته باشد که آن ماده، تشکیل‌دهندهٔ همان هویت اوست و هویت او منظور نه آن هویت متعینهٔ خارجیه بلکه آن ریشه و سرمایهٔ او مورد نظر است.

برای مثال اگر یک تاجری را درنظر بگیرید که این تاجر فلان مبلغ مال دارد، ـ وقتی در مسائل اعتباریه توجه کنید ـ این مالی را که شما برای تاجر درنظر می‌گیرید کدام‌یک از اموال او است؟ آیا سرمایهٔ مورد نظر شما مالی است که فعلاً در بانک گذاشته است و از حسابش استفاده می‌کند و خرید و فروش می‌کند یا نه آن یک بخشی از سرمایهٔ او است؟ فرض کنید که یک مبلغی در بانک دارد و پولی را که می‌خواهد بدهد در صندوق گذاشته است؛ سابق که بانک نبود صندوق داشتند و در جایی حفظ می‌کردند. فقط به آن مبلغی که به‌عنوان درهم

موجب گسیل نور می‌شوند. (محقق)

و دینار در دادوستد قرار می‌دهد سرمایه گفته نمی‌شود، آن یک بخشی از سرمایهٔ اوست که آن بر او صدق می‌کند، این بخش اول بود.

بخش دوم آن میزان، اعیان خارجی است که این الآن با او سروکار دارد فرض کنید که پارچه‌فروش است آن مقداری که پارچه دارد، بلورفروش است آن قدری که الآن در مغازه و انبار، بلور، چینی‌جات، کاسه و بشقاب دارد که به این اموال سرمایه می‌گویند. یک مقداری هم وسایل برای حمل‌ونقل و ماشین و این چیزها دارد و املاکی هم دارد و من‌حیث‌المجموع و روی‌هم‌رفته وقتی حساب بشود، به آن سرمایه و مال او می‌گویند. مالی که الآن شما می‌گویید که این چقدر مال دارد طبعاً به آن مقدار درهم و دیناری که در صندوق گذاشته یا به آن پولی که در بانک گذاشته است اطلاق نمی‌شود، من‌حیث‌المجموع به آنها مال گفته می‌شود. چه جهت مشترکی بین دینار که اصلاً ارتباطی با چینی، قماش، پارچه و امثال‌ذلک ندارد و همین‌طور بین زمین و وسایل دیگر هست که شما روی اینها یک

حکم کلی می‌کنید؟! اسم آن جهت مشترک را جنس و همان هیولا و مادة الموادی می‌گذاریم که آن مادة المواد یک جنبهٔ مشترکی بین انواع مختلفه است.

در مسائل اعتباری هم می‌بینیم که عرف هم بر همین مبنا راه می‌رود و مشی می‌کند نه‌اینکه فقط اهل منطق و میزان روی این مسئله حرکت می‌کنند! به‌طورکلی یک واقعیت واحده‌ای که از نقطه‌نظر انتساب این واقعیت در مظاهر مختلفه و در انواع مختلفه به‌واسطهٔ تملکی است که صاحب مال نسبت به آن انواع مختلفه واجد است، شما همه را یک کاسه می‌کنید و حکم یک حقیقت واحده را روی آنها بار می‌کنید و اسم آن حقیقت واحده سرمایه می‌شود و به آن سرمایه و رأس‌المال می‌گویند؛ رأس‌المال یعنی آن توان. حتی نسبت به مسائل دیگر هم شما می‌بینید که این رأس‌المال هم صدق می‌کند. فرض کنید که طرف پول ندارد ولی یک مهندس است و می‌تواند از آن علمش استفاده کند! وقتی در یک حساب شرکتی مبلغی می‌آورد و [شخص دیگری] ده میلیون گذاشته است ولی اعتباری که در آن شرکت به این فرد مهندس که حتی ده میلیون نگذاشته است داده

می‌شود خیلی بیشتر از آن کسی است که آن مبلغ را می‌گذارد و از نقطه‌نظر سود به این مهندس بیشتر داده می‌شود چون این برای این قضیه علم و دانشِ فنی دارد و او ندارد!

پس ببینید عرف هم رأس‌المال را به یک عنوان کلی درنظر می‌گیرد نه‌اینکه فقط مواد خارجی باشد؛ درخت باشد، زمین باشد، عقار باشد، درهم و دینار باشد و قماش و بضایع و قابل نقل‌وانتقال باشد. نه! حتی به دانشی که او دارد رأس‌المال می‌گویند! حتی به احترام و آبرویی که دارد رأس‌المال می‌گویند! فرض کنید که یک فردی است که حرفش حرف است و در بازار این‌قدر این آدم، آدم قابل اعتمادی است که به هر کسی بگوید: آقا این مبلغ را به من قرض بده، فوری می‌گویند: آقا بفرمایید، باز هم می‌خواهید بفرمایید! ولی کسی دیگر هست که نه، کلام او قابل اعتبار نیست و فرض کنید که طرف حاضر نیست صد هزار تومان هم دست او بدهد! چرا؟ چون اعتبار ندارد و خودش را خراب کرده و آبروی خودش را برده است، آن اعتبار لازم را کسب

نکرده است!

پس تمام اینها از نظر عرفی چه اعیان خارجی باشد و چه غیر اعیان خارجی باشد؛ مسائل تشخّصی باشد، شئونات باشد، مسائل دانش و چیزهای علمی باشد، تکنیک باشد و هرچه باشد داخل در رأس‌المال و سرمایه به‌حساب می‌آید. آن حالت مجموعی است که به‌عنوان یک حقیقت مبهم روی همه هست که هیچ‌کدام از نقطه‌نظر نوعیت به همدیگر ارتباطی ندارند؛ بین آن دانش و آن درهم و دیناری که در کیسه گذاشته است ارتباطی نیست ولی عرف هردو را یک کاسه می‌کند، این به چه جهتی است؟! چرا عرف یک هم‌چنین مسئله‌ای را انجام می‌دهد؟! آیا عمل عرف خلاف است یااینکه عرف هم براساس همان میزان و سنجش فطری این عمل را انجام می‌دهد و این نگرش را دارد؟! برگشت این مسئله به آن نظره‌ای است که عرف، عقل، فطرت و ذهن بر آن صورت خارجی می‌کند که بین همهٔ آنها یک مابه‌الاشتراک می‌گیرد و یک واقعیت مابه‌الاشتراک برای همهٔ آنها درنظر می‌گیرد و اسم او را سرمایه می‌گذارد و به آن سرمایه می‌گوید و آن

جنس می‌شود.

آن‌وقت آن سرمایه هرکدام که آن جنس است دارای فصل خاص خودش است. آن مهندس که با علم و تکنیک و فن خودش در اینجا دخالت می‌کند، فصلش همان مسائلی می‌شود که درنظر دارد، همان توان، اندوخته‌ها و اطلاعاتی که در ذهن دارد و همان کیفیت استفاده‌ای که می‌تواند از اینها بکند، آن فصل ممیز او می‌شود. آن کسی که پول گذاشته است فصل ممیز عین خارجی می‌شود همان درهم و دیناری که مشاهده می‌کنیم و آن ذهبیت و یا نقره بودنش تعیّن خارجی اوست و این‌هم با این نحوه در اینجا آن جنسیت و فصلیت خودش را مطرح کرده است. آن کسی که املاک دارد آن جنس حاکم بر این [فصل ممیز می‌شود]، در اینجا به خود زمین کار نداریم! در اینجا جنس را به یک معنای دیگری گرفتیم، زمین در اینجا یک تعیّن خارجی است ولی در اینجا و در این موقعیت فعلی که اعتباراً این زمین در جای خودش افتاده و هیچ حکمی بر آن نمی‌شد، الآن به‌واسطهٔ این اجتماع می‌بینیم که این زمین و عقار هم حکمی

خاص پیدا کرده است. فرض کنید می‌گویید: من مال ندارم ولی درعین‌حال زمین دارم. می‌گویند: این زمینت را هم جزو شرکت بیاور و همین‌که می‌گوید: زمینت را بیاور یعنی حکم رأس‌المالی روی آن زمین رفت! تا دیروز نبود ولی همین‌که اجتماع تشکیل شد یک‌دفعه این زمین حکم دیگری پیدا کرد و حکم رأس‌المالی پیدا کرد، خیلی مسئله مسئلهٔ مهمی است! خیلی قضیه قضیهٔ مهمی است که چطور انسان در یک موقعیتی قرار دارد که به‌واسطهٔ آن موقعیت خلاصه باید ملاحظه کند!

قبل از اینکه ما داخل در این سلک بشویم یک انسان بودیم و یک فردی مثل همهٔ افراد بودیم که حرکت می‌کردیم و می‌رفتیم و می‌آمدیم ولی همین‌که معمّم شدیم و خودمان را در سلک شاگردان امام صادق علیه‌السّلام قرار دادیم یک‌دفعه می‌بینیم که وضع دیگر عوض شد! دیدگاه مردم دیگر نسبت به ما عوض می‌شود درحالی‌که ما همان هستیم؛ همان انسان هستیم، همان پسر فلانی هستیم، مادرمان همان است، پدرمان همین است، وزنمان این است، شکلمان این است و صورتمان این است

اما همین‌که وضعیت تغییر پیدا کرد و خود را به شکل پیرو و متابع این مکتب قرار دادیم، یک‌دفعه جنسیت به یک جنسیت دیگر تغییر پیدا می‌کند و حالا دیگر به ما حیوان ناطق نمی‌گویند! حالا دیگر به ما چیز دیگری گفته می‌شود و وضعیت ما دیگر تغییر پیدا کرده است و ما باید متوجه باشیم که براساس آن وضعیت است که فردایی وجود دارد و براساس آن جنسیت و فصلیت جدید است که خداوند با ما برخورد می‌کند نه براساس آن جنسیت و فصلیت قبل، قبل از اینکه به این کیفیت خود را بنمایانیم و به این وضعیت خود را به مردم ارائه بدهیم! نه‌خیر، با این وضعیت جدید است که خدا حساب و کتاب جدیدی برای ما باز می‌کند و هر کسی به هر مقدار که در این وضعیت و در این خصوصیت دارای بهرهٔ بیشتری از این جنسیت و فصلیت است طبعاً به همان مقدار بارش سنگین‌تر و خلاصه حساب و کتابش دقیق‌تر خواهد بود! اینها یک مسائل و واقعیاتی است که عرف بار می‌کند! «**کونوا لَنا زَینا و لا تکونوا**

عَلینا شَینا»[1] به این جنبهٔ زندگی و حیات بشری برمی‌گردد و این واقعیت واقعیتی است که وجود دارد و یک حقیقتی است که در اینجا هست و هرکدام...

وجود سه مرتبه در اشیاء خارجی

در اشیاء خارجی همان‌طوری‌که عرض شد سه مرتبه وجود دارد؛ مرتبهٔ اول عبارت از همان مادهٔ شیء که آن اصل اول برای همه‌گونه تغییر است. وقتی نجار می‌خواهد میز و صندلی بسازد اول کاری که می‌کند چوبش را می‌خرد و الوارهای چوب می‌خرد و در مغازه می‌گذارد و می‌گوید: برایت چوب خوبی خریدم. نمی‌گوید: برایت صندلی یا میز خریدم، آن میز و صندلی را خودش باید درست کند. می‌گوید: این الوارها و آن مادهٔ اصلی‌اش پیدا شد دیگر خاطرت جمع باشد، از چند روز دیگر شروع به دست گرفتن و ساختن [کار تو] می‌کنم. آن مادهٔ اوّلی که چوب است مادة المواد برای آن تعیّن خارجی است که مورد نظر برای سازنده و

---

[1] . الأمالی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۴۰۰.

سفارش‌دهنده است. این همان حقیقت جنسیه و ماده‌ای است که ما می‌خواهیم روی این ماده کارهایی را انجام بدهیم و باید روی این ماده تغییر و تحولاتی بشود؛ باید تراش بخورد و ارّه بخورد و میخ به آن بخورد، اینها چیزهایی است که فعلاً می‌خواهد انجام بشود، این قسمت اول است. حالا ما به چوب هم کاری نداریم که خود چوب هم الآن خصوصیت دارد. مسئله را از اینجا شروع می‌کنیم.

پس آنچه که برای یک تعیّن خارجی است که ما در خارج این میز را ببینیم، باید ببینیم که این میز سه حالت را طی کرده است؛ حالت اول خود حالت چوب بودن است که آن مادهٔ برای اصل این هیئت خارجیه است. دوم اینکه این چوب تبدیل به میز می‌شود و تبدیل به این خصوصیت و وضعیت خارجی می‌شود. البته عرض کردم در همان چوب هم که شما بخواهید درنظر بگیرید، خود آن چوب و همان مادهٔ خشبیت هم یک تعیّن خارجی است و شما الآن بین چوب و آهن فرق می‌گذارید و بین چوب و حجر فرق می‌گذارید؛ ارّه را روی حجر

نمی‌گذارید بلکه ارّه را روی چوب می‌گذارید. اگر آن ارّه روی حجر بیاید، حجر را به دو نیم تقسیم نمی‌کند و آن خودش یک ارّهٔ خاص می‌خواهد! این ارّه‌ای که برای چوب است فقط در چوب کارگر است ولی ماده‌ای که الآن در چوب هست ماده‌ای است که آن قبلاً هم سیر خودش را طی کرده تا به اینجا رسیده است. ماده‌ای که شما الآن آن را دست می‌گیرید و می‌گویید که بیا دو نفری آن را بلند کنیم سنگین است نمی‌توانم بلند کنم، آیا این ماده به‌خاطر چوب بودن است که الآن این است؟! پس اگر فرض کنید که این ماده تبدیل به یک امر دیگر بشود مثلاً این چوب‌ها را بسوزانید و خاکستر بشود، باید بگویید که خاکستر اصلاً وزن ندارد. چون این وزنی که الآن دارد به‌خاطر چوب است و این الآن دیگر چوب نیست! باید بگوییم: این خاکستر و رمادی که به‌واسطهٔ احتراق این خشب پیدا شده است اصلاً وزن ندارد درحالی‌که می‌بینیم وزن دارد و ماده دارد ولی تجزیه شده است؛ یک مقداری دخان شده و یک مقداری تبدیل به حرارت شده و یک مقداری هم این وسط باقی مانده است و وقتی آن را وزن می‌کنید

می‌بینید چند کیلو وزن همین رمادی است که الآن مشاهده می‌کنید.

توضیحی در باب اصل اولیهٔ ماده

بله، وزنش کمتر شده است ولی نه‌اینکه به‌طورکلی ازبین رفته باشد! فرض کنید الآن یک‌پنجم شده است و آن خصوصیات دیگرش هم رفته و تبدیل به انرژی یا دخان شده، در هوا متراکم شده است، آنها همه به‌جای خودش هست ولی آنکه فعلاً مشاهده می‌شود خودش وزن دارد! پس این وزنی که دارد به‌خاطر خشبیت نیست چون خشبیت ازبین رفت، پس این وزن به‌خاطر یک چیز دیگر است که آن چیز دیگر که برای ما مبهم است باعث وزن و حجم و خصوصیات ماده بودن شده است! ما این را اصل اوّلی می‌گوییم. گرچه آن مبهم است و نمی‌توانیم روی این الوار دست بگذاریم و بگوییم که این آن است. به هر کجای این الوار دست بگذارید یک ماده‌ای را مشاهده می‌کنید که نمی‌توانید آن را از داخل این الوار بیرون بکشید و بگویید که مشخصاً این ماده تشکیل‌دهندهٔ این است، برای شما مبهم است که مسئله چیست ولی می‌دانید که هست!

خب این دانستن، حاصل و نتیجهٔ دو تجربه است؛ تجربهٔ اول خود مشاهده کردن ثقل و خصوصیات مادهٔ خارجی بودن و حاصل تجربهٔ دیگر، دخل و تصرفاتی است که بر این ماده می‌شود و شما آن را مشاهده می‌کنید. شما این دو تجربه را در کنار همدیگر می‌گذارید و به این مادهٔ مبهمه که وجود خارجی دارد پی‌می‌برید و چشم بسته می‌گویید که این چیزی که در دست من هست این ماده است حالا اگر فرض کنید که الوار هنوز در دست شما نیامده احساس نمی‌کنید، [اگر بگویید که] آقا دستم سنگین شده است، [می‌گوییم که] هنوز به دستت نرسیده است که دستت سنگین یا سبک بشود! صبر کن این الوار در دستت بیاید [بعد بگو].

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند یک زن سیدی بود که خدا او را بیامرزد، آن زمانی که نجف بودند با پدربزرگمان مرحوم حاج آقا معین به نجف آمده بود. او در منزل پدربزرگمان بود و من در دوران خیلی طفولیت بودم که فوت کرد و یادم هست که سه یا چهارساله بودم که او را دیده بودم و بعد هم دیگر فوت می‌کند. می‌فرمودند که به نجف

که آمده بود مریض شد و ما به دکتر رفتیم و آمپول پنی‌سیلین و اینها گرفتیم که بزنیم. می‌گفتند که آمپول هنوز دست من بود و هنوز نزده بودم، می‌گفت: آخ آخ سوختم نزن درد دارد! بابا هنوز آمپول نزده دادش به هوا می‌رفت! می‌گفت که حالا که داد می‌زنی پس بیا! حالا که قرار است از یک دقیقه قبلش داد بزنی پس دیگر بیا بخور!

حالا که این الوار هنوز دستتان نیامده است احساس ثقل نمی‌کنید مثل آن پیرزنی که قبل از اینکه آمپول به او بزنند احساس درد و اینها می‌کرد! ولی این چوب وقتی که روی دست ما قرار می‌گیرد، یک چیزی احساس می‌کنیم و هنوز نمی‌دانیم چوب است، چشممان هم بسته است و می‌بینیم یک چیز سنگینی گذاشتند و این سنگینی را احساس می‌کنیم که یک حقیقت وجودیهٔ خارجیه است ولی نسبت به نوعیتش اطلاع نداریم. این ادراک ما، هیولا و مادة المواد این تعیّن خارجی می‌شود. بعد چشممان را باز می‌کنیم می‌بینیم چوب است! کمی دست می‌کشیم و مشخص می‌شود چوب، آهن، شیشه،

چینی یا بلور است، در علم و نگرش بعد به این نتیجه می‌رسیم. این مسئله مادة المواد می‌شود که این عبارت از حقیقت او است. ما اینها را برای توضیح کلام مرحوم آخوند لازم داریم!

مطلب دوم عبارت از شناخت حقیقت خارجی او است، چشم باز می‌کنیم یک‌دفعه می‌بینیم که این چوب است و نوعیتش با سایر انواع مختلف است. پس این یک حقیقت ثانویه می‌شود که مترتب بر آن حقیقت اول و نوعیةً بعدَ النوعیة است یعنی النوعیةُ الاولیٰ جنسش جنس مادهٔ خاص بودن که غیر از تفاوتی که با اشعه و امواج و هوا دارد یک نوعیت است. دوم جنبهٔ خشبیت است که آن نوعیة بعد النوعیة است که اسم اول را ماده می‌گذاریم و اسم دوم را صورت نوعیه می‌گذاریم که این چوب است. این خشب بودن باز یک واقعیت و حقیقتی است که ما مشاهده می‌کنیم و بین آن فرق می‌گذاریم؛ وقتی که شما می‌خواهید [چوب بخرید] به بازار آهنگران نمی‌روید و به‌جای الوار تیرآهن نمی‌خرید، مسیر را انتخاب می‌کنید و عوضی نمی‌روید! اینکه شخص عوضی نمی‌رود پس معلوم

است که آن حقیقت نوعیه در ذهن اوست که دارد به‌سمت او می‌رود و او را می‌گیرد و می‌گوید: حالا این چوب است. این دو قضیه و دو مسئله شد. حالا این چوب می‌خواهد تبدیل بشود. در اینجا ما صورت خارجیهٔ خودش را مدّنظر قرار می‌دهیم.

مرتبهٔ سوم همان حالتی است که دارد، وقتی می‌خواهد الوار بخرد الوارش چطوری است؟ الوار به تخته‌های این‌قدری تقسیم می‌شود و این متراژی که دارد؛ طول و عرض و بُعدی که دارد، یک امر ضروری و لاجرم و قطعی و بتّی برای این است. اگر برود و بگوید: من چوبی می‌خواهم که این چوب طول و عرض نداشته باشد و فقط خشبیت را داشته باشد برای من کافی است! کمی به او می‌خندند و می‌گویند که صبح درست قرص‌هایت را نخوردی! اینکه می‌گوید که من فقط خشب می‌خواهم و این خشب نباید طول و عرض داشته باشد غلط است، می‌گویند: ما یک هم‌چنین خشبی نداریم. می‌گوید که من خشبی می‌خواهم که آن خشب لون نداشته باشد می‌گویند: ما یک هم‌چنین خشبی نداریم!

می‌گوید: خشبی می‌خواهم که عمق نداشته باشد

می‌گویند: ما نداریم.

لزوم معیت عوارض همراه جوهر برای وجود خارجی

پس گرچه طول، عرض، عمق، لون و کیفیت از عوارض این خشب است ولی باید با خشب باشد و خشب بدون طول و عرض و عمق وجود خارجی ندارد! ولی آیا این عرَض متوقف بر این خشب است یا خشب متوقف بر عرَض است؟! یعنی از نقطه‌نظر تقدم زمانی نه، تقدم زمانی تمام اینها در یک مرتبه باید وجود خارجی داشته باشد نه‌اینکه این مادة المواد هست بعد از یک مدت شما می‌بینید که مادة المواد تبدیل به خشب شده است ولی این خشب طول و عرض و عمق ندارد! هفتهٔ بعد می‌آیید و می‌بینید که رنگ این خشب زرد است و تازه بعد طول و عرضش پیدا شده است! نه، به‌محض اینکه چشمتان را باز می‌کنید این سه‌تا با همدیگر باید وجود خارجی داشته باشند! اول: مادة المواد بودن خشب، دوم: نفسُ الخَشَبیه، سوم: طول و عرض و لونی که دارد. اینها در یک لحظه همه باید با همدیگر باشند ولی کدام‌یک مترتب بر دیگری است؟ خب

مشخص است اول باید آن ماده باشد و بعد آن جنبهٔ خشبیت بر او مترتب می‌شود و بعد در مرتبهٔ سوم آن عَرَض بار می‌شود.

نیاز عِلّی عَرَض به موضوع و عدم نیاز موضوع به عرض

اینکه گفته می‌شود که عَرَض نیاز به موضوع دارد و موضوع نیازی به عرض ندارد، این نیاز، نیاز عِلّی است نه نیاز وقوعی و خارجی! از نقطه‌نظر خارجی همهٔ اینها به همدیگر نیاز دارند و شما به‌طورکلی اصلاً مادة المواد بدون خشب را پیدا نمی‌کنید و این وجود خارجی ندارد! حالا فرض کنید که پز بدهد که بنده می‌توانم خودم وجود خارجی داشته باشم و نیازی به اینکه خشب باشم ندارم، اگر نیاز نداری پس خودت را نشان بده! خودت را نشان بده که چه شکلی هستی! اینکه نمی‌توانی نشان بدهی یعنی نیاز داری، نیاز تو به ظهور است! برای ظهور، تو باید هم آن صورت نوعیه را به خود بگیری و هم باید اعَراض را به خود بگیری و بدون عَرَض تو اصلاً نمی‌توانی در خارج باشی! بله، از این نقطه‌نظر است که می‌توان تصور کرد که این وجود خارجی خشبیت باشد و طول و عرض و عمقش تفاوت کند. بله، می‌شود این

را تصور کرد! خشب باشد و لونش عوض شده باشد؛ الآن لونش اصفر است و آن را تبدیل به اسود می‌کنیم، از این نظر می‌گوییم که این موضوع نیازی به لون ندارد یعنی نیاز به لون خاص ندارد نه به‌نحوکلی نیاز به لون ندارد! چرا نیاز به‌نحوکلی نداشته باشد؟ شما هیچ خشبی بدون لون ملاحظه نمی‌کنید.

عدم تشخص حقیقت مبهمه بدون ملاحظهٔ صورت نوعیه و عوارض

بنابراین آنچه را که از این مطلب از اینجا استفاده می‌کنیم این است که ما یک حقیقت مبهمه داریم که آن حقیقت مبهمه گرچه وجود خارجی دارد ولی قابل تشخص بدون ملاحظهٔ صورت نوعیه و آن اعراضی که بر آن مترتب می‌شوند نیست و اگر این مسئله را درنظر بگیرید، اشکالی که بر این قضیه شده که چرا ما جنس را از ماده و فصل را از صورت می‌گیریم درحالی‌که خود صورت هم دارای جنس و فصل است، روشن می‌شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد